خشت اول

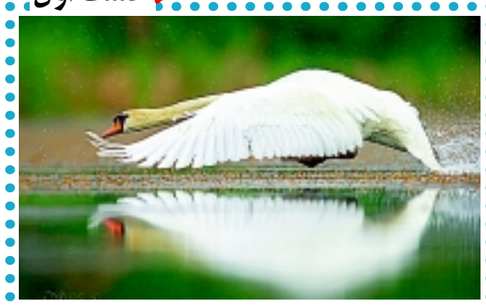

احساس تکلیف برای بازی با اعداد

جشن ها و جشن واره های فرهنگی زیادی در کشور و برای کتاب برگزار می شود اما نکته جالب و مشترک در خصوص همه این جشنواره ها، ورودی بالا و خروجی پایین است! به این معنا که کنفرانس های مطبوعاتی آغازین یک جشنواره با اعلام اعداد و رقم های نجومی و امیدوار کننده است؛ مثلا اینکه ۱۴۰۰ عنوان کتاب به جشنواره رسیده است. در بخش فلان، ۴۷۵ عنوان کتاب داوری می شود و در بخش بهمان با استقبال عجیب ناشران و نویسندگان مواجه شدیم و بیش از ۱۵۰ عنوان کتاب به دبیرخانه جشنواره رسیده است...اما در پایان جشنواره یا اصولا در بخش های متنوع، برگزیده وجود ندارد و یا در بیانیه هیئت داوران با ابراز تاسفی غم بار، توضیح داده شده که کتاب های خوبی وجود نداشت و زیاد حال و روز جشنواره خوب نیست و مسئولان تروخدا توجه کنند و...این طوری می شود که تناقض بزرگ «تولید بالا»، کیفیت پایین خودش را جلوه گر می کند.

از مجموع آثار ارسالی و داوری شده دهمین جشن کتاب سال شهید غنی پور که جشن عزیز و با صفایی است، به راحتی می توان حدس زد که در جلسات پایانی داوری و انتخاب کتاب سال، بحث ها بر سر دو یا یک کتاب بوده است! این یعنی ...

اجازه دهید کمی در حوزه دفاع مقدس بیشتر وارد شویم، جایی که بسیاری معتقدند دوران خوبی را سپری می کنیم و وضعیت مان عالی است. حوزه انقلاب و ارزش ها و این ها که بماند!

آمار در این حوزه، آمار بالا و چشم گیری است اما وقتی از نزدیک با این حجم تولیدات روبه رو می شویم گاه آن قدر ناراحت و غمگین می شویم که باورمان نمی آید بعد از گذشت ۲۰ سال از جنگ تحمیلی، خروجی ما نه تنها پخته تر نشده بلکه به شدت سطحی تر و کلیشه ای تر شده است.

برای نمونه در بخش زندگی نامه های داستانی که گویا بعد از خاطره نویسی، بیشتر در بورس است و گاه به لطف بودجه های دولتی و خاص در کنار برگزاری هر کنگره ای به صورت فله ای تولید و عرضه می شود، با کمترین خلاقیت همراه است و می توان ۲۰ جلد کتاب را در ۴ پاراگراف ثابت خلاصه کرد. یعنی یک کلیشه خاص، از یک عده افراد خاص که یا نویسنده حرفه ای نیستند و یا نویسنده حرفه ای این گونه تولید اثار هستند و هر ماه دو کتاب منتشر می کنند، در تعداد انبوهی از کتاب تکرار شده است.

این نکته ای است که بدون شک به خاستگاه تولید یک اثر هم باز می گردد، وقتی تراوشات ذهنی نویسنده و یا هنرمند به خلق یک اثر نپردازد و سفارش و تاکید یک مدیر یا نهاد عامل اصلی تولید باشد، اصولا نباید توقع خاصی از محصول نهایی داشت. با بخش نامه که هنر خلق نمی شود!

برای همین در یک کلام می توان گفت، آفت و آسیبی که امروز چون موریانه بر جان کم جان ادبیات دفاع مقدس افتاده است؛ سفارشی نویسی و سفارشی کاری است. به عبارت بهتر نهادهای مختلف فرهنگی و غیر فرهنگی(!) خود را موظف می دانند به هر جهت و با هر بهانه ای دست به تولید، آن هم تولید انبوه(!) بزنند. مشخص است در مسیر تولیدی که نه خط تولید آماده دارد و نه کارشناسان و کارگران کارآزموده ، محصول نهایی که دست بر قضا بر کمیت آن به شدت تاکید می شود، چیزی نیست جز ابزاری برای قوس قفسه های مدیریتی و قطور شدن پوشه های بیلان کاری.

از سوی دیگر، بدون تردید سایه سنگین «خاطره نویسی» اغلب حوزه های ادبی مربوط به دفاع مقدس را تحت الشعاع قرار داده و اکثر آثار تولید شده در این عرصه بیش و پیش از آنکه قالب های رمان، داستان، داستان کوتاه و...را برای فرم خود انتخاب کنند، خاطراتی هستند که گاه شاخ وبرگ هایی آنها را حجیم کرده است.

به نظر می رسد، انتشار وسیع اسناد مربوط به جنگ تحمیلی، و اجازه مانور در حوزه های مختلف بدون نگرانی از برخی تنگ نظری ها و اعمال سلیقه ها، می تواند به بهتر شدن اوضاع کمک کند این البته جدای از نگاه کلان مدیریتی در بحث شناسایی و پرورش استعدادهاست.

باید امیدوار بود نهادهای مختلفی که از سر دلسوزی، خاکریز مقدس فرهنگی را برای فعالیت انتخاب کرده اند یا به تربیت نویسندگان علاقه مند بپردازند و یا از مشاوران کاربلد این عرصه بهره بگیرند تا بیش از این، فضای فرهنگی این حوزه عزیز، از ترافیک آثار سطحی و زینتی رنج نبرد. ضمن اینکه باید مسئولان ارشد فرهنگی را هشیار کرد که در هوای غبارآلود این آمار و ارقام بالا، ره گم نکنند.

البته همه ضعف هایی که اشاره شد هرگز از شیرینی برگزاری یک جشن عزیز به نام مبارک شهید غنی پور نمی کاهد اما اگر خوب نگاه کنیم، مشکل اصلی تمام این ضعف ها، تحقیق و پژوهش است، اگر امروز رمان خلق نمی شود، داستان خوب نداریم، خلق اثر ماندگار وجود ندارد و ...به این علت است که جریان تحقیق و پژوهش در کشور به شدت بیمار است؛ بسیاری از کتاب های سفارشی با چند برگ سند، تهیه شده است! بسیاری از کتاب ها هم کاملا بر اساس تخیل و جریان سیال ذهن!

■ فرهاد کاوه

گردش گودری

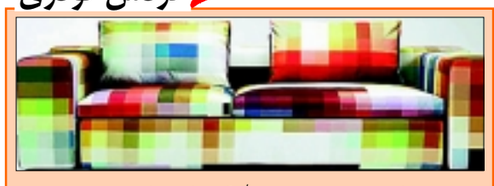

نه شادی،نه امید،نه غم داریم/ یک دنیا دردهای مبهم داریم
جمعیت آدم آهنی ها هستیم/ روی تن مان پوست آدم داریم
*
صبح؛ رنگ شهر مثل گچ سفید بود
شهر؛ در نگاه آسمان مگر چه دیده بود؟
*
از چشم هایم راه می ریزد/ من قطره قطره آه می خوانم
*
آخرش باید اعتراف کنم: تو بزرگی و واژه ها کوچک.
بعد هم شعر را غلاف کنم!

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

■ شهید غنی پور، نفر اول نشسته سمت چپ

■ مسجد جوادالائمه، امیرحسین فردی، ردیف اول، نفر دوم، سمت راست

به بهانه برگزاری یک جشن عزیز و گفت وگو با امیرحسین فردی

مسجدی که پاتوق فرهنگی شد

سال ها قبل همان هنگام که انقلاب از مساجد آغاز شد و پا گرفت و ادامه یافت ، پیر و مراد جمع فرمود مساجد سنگر است ، سنگرها را خالی نگذارید . . . آن روزها همه اتفاقا توی سنگر ها بودند اما با اتمام جنگ و فاصله گرفتن از زندگی سنتی ، مساجد به مرور از مرکزیت و محوریت اتفاقات خارج شد . . . تا آنجا که در دوره ای ، ویدئو کلوپ ها و سالن های فوتبال دستی و پینگ پنگ و آتاری جایش را گرفت و در دوره ای هم کافی نت و کافی شاپ . . . و حالا می شود گفت مساجد وضع گذشته را ندارند و رمق کمتری برای فعالیت های کاربردی و فرهنگی – هنری مانده است . البته کانون های فرهنگی هنری مساجد هستند ، اما از آنجا که در کشور ما ورود پول به معنای خروج خلاقیت است ، در چند سال گذشته و با ۲۰ برابر شدن بودجه این نهاد ، متاسفانه خروجی یک بیستم سال های قبل را هم شاهد نیستیم ؛ اصلا شمای مخاطب نسل سوم نشانی یکی از کانون های اطراف منزل خود را بلدید؟ امیدواریم که مخاطب عزیز ما اگر دستی بر این حوزه دارد و دلش برای آن روزهای آفتابی مساجد تنگ شده است ، برای سال ۹۰ فکرهایی بکند . . . حالا چند دقیقه از وقت شریف را به ما بدهید تا یک نمونه منحصر به فرد و ماندگار را برایتان تعریف کنیم . . .

■ مجتبی زحمت کش

سال ها قبل، وقتی ما خیلی کوچک تر از این روزها بودیم، «مسجد» پایگاهی بود برای تولد ایده های منحصر به فرد و رشد استعدادهای گمنام...همان روزها مجله ای بود به نام «بچه های مسجد» که به برخی مساجد کشور هم می رسید، روزها وشب هایی بود که هم سن وسال های ما بعد از درس و بحث، طبق یک قرار عاشقانه و بدون دستوالعمل، خودرا به «مسجد» می رساندند. آنجا محل دید و بازدید، تفریح، کلاس های فوق برنامه، تقویت علمی، ورزش، بحث های سیاسی، جلسات فرهنگی و عقیدتی و...بود. نه که امروز این ها نباشد، ولی دیگر نه مثل آن روزهاست و نه تنوع آن روزها را دارد. آن روزها بچه های مسجد، تئاتر کار می کردند، مجله منتشر می کردند، تیم ورزشی دست و پا می کردند و...آن هم بدون امکانات مالی و تزریق بودجه های دولتی ...همه از جیبشان و همت شان هزینه می کردند...در گوشه ای از تهران هم مسجدی بود که بعدها یکی از تاثیرگذارترین مساجد کشور شد، مسجد که پاتوقی بود برای هم نشینی بچه های مسجد برای کارهای بزرگ...امیرحسین که متولد پنجم مهرماه ۱۳۲۸، در دامنه جنوبی کوه سبلان است، شش ساله بود که با خانواده به تهران آمد و چند سال بعد پایش به مسجدجوادالائمه(ع) باز می شود. مسجدی که مدت ها جلسات شعر و قصه اش؛ پاتوق بسیاری از نویسندگان امروز ادبیات انقلاب بوده است. او پس از مدتی، خودش گعده های فرهنگی ترتیب داد و...امیرحسین فردی امروز لابه لای ستون های این گزارش، از آن روزها می گوید. چند کلید طلایی در آن گعده با برکت وجود داشته که کاش امروز هم وجود داشت، امیرحسین فردی هنوز هم این گعده ها را حفظ کرده و جشن کتاب سال شهید حبیب غنی پور را به برکت آن ایام و شهید بزرگوار آن پاتوق حرفه ای راه اندازی کرده است؛ جشنی که امسال ۱۰ ساله شد.

*** سال ۵۴؛ آغاز کار شورای نویسندگان**

« آن سال با بچه های محل به این فکر افتادیم که در مسجد کتابخانه ای تاسیس کنیم. امام جماعت مسجد مرحوم آقای «مطلبی» روحانی بسیار مهربانی بود که به ما در این کار خیلی کمک کرد. با کمک اهالی محل کتابخانه شروع به کار کرد. مردم محل نسبت به ما اعتماد داشتند و به راحتی بچه هایشان را به مسجد فرستادند و این برای ما بزرگترین سرمایه بود. در نزدیکی مسجد، کانون پرورش فکری کودک و نوجوان بود که با امکانات زیادی که رژیم داشت؛ برنامه های جالبی برای بچه ها ترتیب داده بود؛ با وجود این؛ بچه ها کم کم به جای اینکه جذب کانون شوند، به مسجد می آمدند. البته ما هم تمام سعی خودمان را می کردیم که از کانون عقب نمانیم. برای بچه ها برنامه قصه گویی گذاشته بودیم. ماموریت آقای بهزادپور(بهزاد بهزادپور. کارگردان معاصر و خالق «شب آفتابی»)، که حدود ۱۸–۱۷ سال داشت، قصه گفتن برای بچه ها بود. او هم به رسم پرده خوانی و دراویش؛ در نقش چند شخصیت، قصه را اجرا می کرد. استقبال آنقدر زیاد بود که در کتابخانه برای بچه ها جا نبود؛ با این حال بزرگترها هم گاهی سرک می کشیدند. موقع قصه گویی واقعا نقش بازی می کرد به تنهایی از عهده اجرای یک نمایشنامه بر می آمد و بچه ها را به قصه و کتاب علاقمند می کرد . از کارهای دیگر تشکیل گروه سرودی با مسئولیت آقای «فرج الله سلحشور» (کارگردان معاصر و خالق سریال یوسف پیامبر) بود. با بچه ها سرود و قرآن کار می کرد. برای انجام کارها تقسیم وظیفه کرده بودیم . هرکسی در شاخه ای کار می کرد. من هم به دنبال استعداد بچه ها در زمینه نویسندگی بودم.»

*** ۷هزار نفر در یک مسجد**

«تعداد بچه هایی که به مسجد می آمدند روز به روز بیشتر می شد. در آستانه انقلاب ۷ هزار عضو داشتیم. ما حتی فضای کافی برای پذیرش نیمی از اعضا را هم به صورت همزمان نداشتیم .

نکته جالب این بود که بچه ها سینه به سینه و دهان به دهان تبلیغ می کردند که مسجد جوادالائمه(ع) برنامه است. این طوری شد که از محله های دیگر هم به مسجد می آمدند. ما واقعاً جوابگو نبودیم. کتاب ها کم و متقاضی زیاد بود. آن قدر کتاب ها دست به دست و خوانده می شد که خیلی زود شیرازه کتاب ها از هم می پاشید. هر کسی که به کتابخانه می آمد؛ سعی می کردیم اعتمادش را جلب کنیم، این وظیفه ما بود اما از آن کار لذت هم می بردیم .

موضوعات کتاب ها هم مناسب با کودک و نوجوان بود. با این توصیف که قبل از انقلاب کتاب مناسب برای بچه ها خیلی کم بود. و البته ورود بعضی از کتاب ها به مسجد هم درست نبود و این محدودیت را بیشتر می کرد. با این حال بچه ها چون جویباری جاری شده بودند .

من در شاخه داستان شروع به شناسایی استعدادهای بچه ها کردم. یکی دو تا را شناسایی و جدی تر رویشان کار کردم. نه در زمینه نویسندگی، بیشتر در زمینه ی مطالعه کتاب ها . بعد از انقلاب شیوه کار ماحرفه ای تر شد. تعدادی را شناسایی کردیم و نوشتن را ادامه دادیم. آنها می نوشتند و می آوردند. جلسات نقد هم شبهای دوشنبه بود. این روند نزدیک به دو دهه ادامه داشت. سال ۵۸ آغاز فعالیت ها بود. دوستان قصه می خواندند و به طور دسته جمعی نقد می شد . »

*** چه کسانی در آن جلسات حضور داشتند؟**

«شهید حبیب غنی پور، حسن جعفر بیگلو، رضا کیانی، محمد ناصری، ناصر نادری، محمدرضا کاتب، شهرام شفیعی، خسرو باباخانی و...» در آن گعده های نویسندگی حضور فعال داشتند. الان هم هر کدام در کار خودشان شاخص هستند، اینها حاصل فعالیت آن شورا هستند .

البته مسجد در زمینه سینما هم چهره های شاخص داشت. «حسین یاری» جزو نوجوان هایی بود که در نمایش نامه ها بازی می کرد. اصغر نقی زاده، فرج الله سلحشور، بهزاد بهزادپور. یک دوره هم مجید مجیدی نمایشنامه ای را در مورد مبارزات بچه های مظلوم فلسطین کارگردانی کرد.»

*** با کمپرسی تا میدان آزادی**

»خاطره های زیادی از حوادث آن سال دارم. مثلا در اوضاع و شرایط تنگ و مخوف رژیم شاه، وقتی غریبه ای پا به کتابخانه می گذاشت، این شک به وجود می آمد که برای کسب اطلاعات آمده است. خوب صد نفر یک جا جمع شده بودند و رژیم نمی توانست بی تفاوت از کنارش بگذرد. به هر حال ما در این فضا کار را پیش بردیم تا آستانه انقلاب . آن شبی که فردایش قرار بود امام (ره) تشریف بیاورند. همه ما در شبستان مسجد خوابیدیم. بچه هایی که حالا بزرگ شده بودند؛ مفهوم انقلاب، مبارزه و علت حضورشان در مسجد را در آن سال ها می فهمیدند. خیلی ها داوطلب شدند، از خانه شان پتو آوردند و بخاری مسجد را روشن کردند تا در شبستان بخوابیم. اما هیچ کس نخوابید. هیجان زیاد بود و هر کس چیزی می گفت. فاصله مسجد تا میدان آزادی زیاد بود. ماشین نداشتیم. کمپرسی یکی از همسایه ها را که با آن خاک حمل می کرد، خالی کردیم و همه با همان ماشین در سرمای بهمن رفتیم میدان آزادی .»

*** بچه هایی که مدیران فرهنگی شدند**

«آن جلسات و شورا بعد از سال ۵۸ تا سال ۷۰ ادامه پیدا کرد. اما کم کم بچه ها بزرگ شدند و صاحب خانواده و مسئولیت. طبیعی بود که دیگر امکان نشستن در یک اتاق کوچک قصه خوانی وجود نداشت. برای همین جشنواره شهید غنی پور را طراحی کردیم تا این جریان قطع نشود. هرچند که شکلش عوض می شود و اینکه آن تاثیر محدود مسجد به سطح کشور گسترش پیدا می کند. شناساندن یک شهید نویسنده یعنی الگو دادن، نشان دادن راه به ادیبان این مملکت و داستان نویسان. البته چند دوره به علت مشکلات مالی برگزار نشد. دور اول هم خیلی محدود برگزار شد . اگر چه این روزها، کار وسعت گرفته و مهمان ها زیاد شده اند. محل مسجد ما – جنوب غرب تهران، منطقه ۱۰ – هم دور افتاده است و پیدا کردن آدرس مشکل. امکانات شبستان هم برای جشنواره مناسب نیست. برای همین تصمیم گرفتیم جشنواره را در حوزه ی هنری برگزار کنیم. از همان اوایل انقلاب هم هنرمندان مسجد جوادالائمه(ع) ارتباط عمیقی با حوزه هنری داشتند. بیشتر بنیان گذاران حوزه هنری همین بچه های مسجد جوادالائمه بودند . »

*** تداوم تجربه در کیهان بچه ها**

«در بدو ورود من به کیهان بچه ها تعداد محدودی در آنجا کار می کردند. اعلام کردم که این شیوه را نمی پسندم. مخاطب مجله از جامعه است؛ در نتیجه باید از جامعه بگیریم و به جامعه پس بدهیم. در یک مصاحبه تلویزیونی اعلام کردم مجله متعلق به همه مردم ایران است، و ما از همه نویسنده ها، شاعران، تصویرگران کودک و نوجوان استقبال می کنیم . این طور شد که بحث رقابت پیش آمد و بهترین آثار رسیده برای چاپ انتخاب می شد. از نویسندگان مشهور یا غیرمشهور. به فرد نگاه نمی شد؛ بلکه نگاه به متن بود. این رقابت به پیشرفت و چهره شدن آدم هایی که مستعد بودند و البته حقشان بود، کمک کرد. وقتی دیدیم کار انتخاب مشکل تر شده؛ کارشناسی ها دقیق تر شد. شورای شعر، شورای تصویرگران و شورای قصه مشغول به کار شدند و به بررسی آثار رسیده پرداختند .

از بین ده ها نویسنده ای که آمدند؛ تعدادی انتخاب و عضو شورای مجله شدند. هر قصه ای که می آمد باید قبل از چاپ تأیید می شد. حتی اگر خودشان هم می نوشتند؛ مستقیم برای چاپ نمی رفت، باید در جمع خوانده و تأیید می شد. خلاصه آثار چکش خورده و پرداخت می شد. بهترین آثار داستانی در آن زمان در کیهان بچه ها چاپ می شد. افراد زیادی در اینجا پرورش پیدا کردند. از ناصر کشاورز تا افشین علاء . کمتر نویسنده و شاعری بود که در اینجا به آوازه ای نرسیده باشد. با عشق به کیهان بچه ها بزرگ شدند. الان دوستان با حسرت به آن دوران نگاه می کنند. که چقدر سخت گیری ها و نقدهای بی رحمانه خوب بود.»

شاخص ترین کتاب هایی که از همین هم نشینی ها متولد شد، «کوه مرا صدا زد» محمدرضا بایرامی بود که یک جایزه خارجی معتبر ـ کبرای آبی سوئیس ـ گرفت . کتاب فوق العاده زیبایی است که قطعا در ادبیات کشورمان ماندگار خواهد شد .

«آتش در خرمن» آقای فتاحی بود. چند تا کار از محمدرضا کاتب ... آن جلسات کارشناسی سهم بسیار بزرگی در شکوفایی ادبیات کودک و نوجوان در بعد از انقلاب داشت. ما در ادبیات بزرگسال هنوز وامدار نویسندگان قبل از انقلاب بودیم و هستیم. اما در کیهان بچه ها ادبیات کودک و نوجوان شکوفا شد؛ آن هم به خاطر فضای باز و رقابت و انگیزه های انقلابی. چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم . »

*** چرا ادامه نداشت؟**

«طبیعی بود که این جریان ادامه پیدا نکند. نویسنده ها بزرگ می شدند و دغدغه های دیگری پیدا می کردند. مثلا موقع جنگ، و بعد از آن هر کس می خواست در جنگ سهمی داشته باشد. شاعری که می خواست در جنگ شرکت کند؛ نمی توانست اسلحه را زمین بگذارد و بنویسد. یا نویسنده ای که می خواست سهمی در جنگ داشته باشد؛ در داستانش جنگ را تصویر می کرد. باید واقع بین بود. هر شرایطی مختصات خاص خودش را دارد. به نظرم آن جمع و شورا، ماموریت خودش را انجام داد. ضمن اینکه شما باید نیاز زمانه را بشناسید. باید به پرسش زمانه برسید. بعضی مواقع واضح و آشکار است. بعضی مواقع نه. الان دیگر نوبت شماهاست . »

*** کتاب سال حبیب**

«درباره جشنواره کتاب سال شهید حبیب غنی پور، معتقدیم جشنواره باید به دنبال کتاب ها برود و نه اینکه فراخوان بدهد. برای همین خودمان همه کتاب ها را خریداری می کنیم. بعد همه کتاب ها بر اساس رای هیئت های سه نفره داوری می شوند. در انتخاب نهایی، اسم ها برای ما اهمیت زیادی ندارد کما اینکه نتایج جشنواره در سالهای قبل موید این نکته است که دو اصل «ادبیت و محتوا» برای داوری ما اهمیت داشته است. در این جشنواره حاضر نیستیم کتاب ضعیفی انتخاب کنیم که فاقد این دو ملاک باشد .

کتاب سال شهید غنی پور ابتدا به ادبیات وفادار است و صف بندی های سیاسی و حوزه های نوشتاری، در امر انتخاب نقشی ندارد. در واقع جایزه شهید غنی پور، یک جشن ادبی سالم و متعهد است . البته تعدد جشنواره ها در کشور بد نیست، اما نه اطلاع رسانی خوبی برای جشنواره ها می شود و نه ناشران و نویسندگان در جریان قرار می گیرند. برای همین گاه به نتایج اعتراضات زیادی می شود .»

طنز سوم

ما خیلی خوبیم!

هشت؛ یک برنامه تلویزیونی مکتوب با اجرای فریدون شیبانی

[پس از پخش تیتراژ آغازین، تصویر استودیویی را می بینیم که مجری پشت میزش در حال شانه کردن موهای خود است، ناله ای از گوشه صحنه به گوش می رسد: حرکت...برو فری جون!]

مجری رو به دوربین دو: به نام خداوند جان و خرد...امشب قبل از هرچیز باید نامه ای رو براتون بخونم. سینما از ابتدای خلقت تا روزی که جهان به پایان برسد و شاید در جهان بعدی، در ذات خود گرفتاری هایی داشته و این ربطی به مدیران و برنامه ها نداشته و نخواهد داشت. سینما، سینماست و بیشتر به مهلکه ای می ماند که شاید خیلی ها نتوانند از آن جان سالم به در ببرند.

سال ها قبل، فخر التاج در فیلمی که من و علی حاتمی تنهایی با هم دیدیم و کس دیگری از آن خبر نداشت، از ترسی سخن می گفت که بر زندگی اش سایه انداخته، مش ید الله به او گفته بود که به سمت سینما نرود اما او مجذوب پرده ای شده بود که حالا همان پرده او را زمین گیر کرده بود...سینما سینماست؛ بدون آنکه بدانی، تو را با خود می برد...باید واقعیت ها را پذیرفت و از آن فرار نکرد و باید برنامه ما را دید، ما می خواهیم واقعیت ها را به جامعه منتقل کنیم، خود من یادم هست سالها قبل انقلاب در ۲۲ بهمن پیروز شد و این آغازی دیگر بود بر جریان سینمایی کشور. یادمان باشد که ما از یک خانواده هستیم و بزرگترها بهتر می دانند چه به صلاح است و چه به صلاح نیست؛ سینما، سینماست... ادای روشنفکری در نیاوریم و بدانیم و بدانید که ما بهترین برنامه هستیم...یک آنونس ببینید و برگردیم برای ادامه برنامه...

[یک نفر از انتهای استودیو فریاد می زند: آماده نیس!]

خب گویا آماده نیست. برنامه امشب رو از دست ندین که خیلی پرباره، خیلی ویژه اس، امشب میهمان ویژه ای هم داریم، و این جدای اینه که برنامه فشرده و خیلی عالی براتون تدارک دیدیم، گزارش های خوب و گفت وگوهای مفصل و بکری هم داریم، از حواشی اسکار و جشنواره فجر هم گزارش هایی داریم...

[صدایی توی گوشی مجری به گوش می رسد] آره ...آره...بعضیا نوشته بودن که کسی با دوربین ما حرف نمی زنه؛ امشب کلی آدم با ما حرف زدن که نشون می دیم...این حرفا رو واسه برنامه ما درست نکنین...[باز هم سروصداهایی توی گوشی مجری به گوش می رسد] آره ...آره...خیلی از منتقدان بزرگ سینما درخواست حضور در برنامه رو داشتن که ما چون قرارداد یکساله با مسعود داشتیم و او هم منفجر شده فعلا، دیگه از پذیرفتن بقیه معذوریم البته داریم رایزنی می کنیم برای تمدید قرارداد! نظرسنجی سازمان هم نشون می ده که ۸۳ درصد از ۹۸ درصد بیننده برنامه ما، کاملا از برنامه راضی بودن، به سایت ما هم سر بزنین...همه چیز توش هست، از پشت پرده و روی پرده سینما تا همین برنامه امشب.

قبل از اینکه مهمان برنامه رو معرفی کنم؛ سوال برنامه رو براتون بخونم تا شما چیزاتونو بفرستین به شماره پیامک برنامه.

نظر شما درباره »اخراجی های ۳» چیست؟ گزینه الف: خیلی عالی. گزینه ب: عالی. گزینه جیم: خیلی خوب. گزینه دال: همه موارد. فقط جواب رو بفرستین به شماره پیامک برنامه. یه گزارش مردمی داریم، ببنیم و برگردیم.

[گزارش پخش می شود...]

مجری رو به دوربین دو: گزارش رو دیدیم. آقای فرهادپور کنار من هستن، سلام قربان! خسته نباشین. گزارش چطور بود؟

فرهادپور: سلام عرض می کنم و به همه شما و سینماگران عزیزمون خسته نباشید می گم، جشنواره امسال که فوق العاده بود! ...قبلش اینو بگم که برنامه شما هم فوق العاده اس و خسته نباشید می گم.

مجری: مرسی. جشنواره هم خیلی خوب بود امسال.

فرهادپور: نه واقعا باید بگم که برنامه شما یک روح تازه ای به سینمادوستان در تلویزیون داد. و واقعا خسته نباشین. بعضیا ساعت ۲ نصفه شب به من زنگ می زدند و از برنامه شما تشکر می کردند و من می گفتم به خودشون زنگ بزنین و هه ...هه...هه!

مجری: مرسی واقعا. من هم معتقدم که جشنواره امسال خیلی فیلم های خوبی داشت و خسته نباشید می گم به شما.

فرهادپور: من ضمن تقدیر از شما و مدیران شبکه و صداوسیما به خاطر برنامه فوق العاده تون...

مجری: بعله آقای ضرغامی از بچگی من یادمه، به سینما خیلی علاقه داشت، الان هم به ما لطف دارن... [صدایی توی گوشی مجری به گوش می رسد] آره...آره...از مدیر با فرهنگ شبکه سوم و همچنین ناظر بافهم شبکه سه تشکر می کنم و وقت اضافه می خوام...چون برنامه امشب خیلی ویژه اس...

فرهادپور: من هم از صداوسیما و شما تشکر می کنم. برنامه تون واقعا روشنگره و نباید به برخی انتقادها توجهی بشه. اما واقعا نمی تونم توصیف کنم جشنواره امسال رو ولی این سابقه نداشته در دوره های قبل. همه هم راضی هستن، توی گزارش شما هم بود اون خانومی که گفت جشنواره امسال باعث شد من با سینما آشتی کنم...یا اون آقایی که گفت به ما بلیت هدیه دادن و خیلی خوب بود...ببینین اینا براش فکر شده، برنامه داشتیم؛ تازه این دور اول حضور ما در جشنواره اس، مطمئن باشین از سال های آینده بهترین جشنواره ها رو برگزار می کنیم. فیلم سازها هم راضی هستن. جز یه عده محدود که همیشه ناراضی هستن، باقی همه راضی بودن و این بی سابقه است.

مجری: ممنون آقای فرهادپور عزیز. همین طوره که شما می گین مردم واقعا استقبال کردن و از جشنواره راضی بودن و سینما به نظرم داره به همون سمتی می ره که باید بره. برخی مشکلات هم بوده که اصلا مهم نیس و می تونیم بهش نپردازیم...

فرهادپور: نه بپردازین! من اطلاعات واثق و فراگیر دارم که همه راضی بودن...هرکی ناراضی بوده، مشکلش جای دیگه بوده، نه ما و جشنواره...ما به فکر سینما هستیم. ببینین من با تشکر ویژه از برنامه شما، بگم که این طوری نبود که بعضیا جوسازی کردن، به هر حال یک جشن با این عظمت و همدلی و حضور همه سلایق و نسل ها داره برگزار می شه حالا یه فیلمی هم برگزیده نمی شه، نمی شه کل زحمات رو زیر سوال برد واقعا این بدخواهی است، بدجنسی است! گویا بعضی رسانه ها دوست دارن حاشیه پردازی کنن، نکنن! من بهشون بگم که نکنن چون جشنواره خیلی خوب پیش رفت و جوایز هم کاملا با آرای مستقل داده شد، ما هم سینما رو به سرعت خواهیم ساخت و به اون چشم اندازی که می خوایم می رسونیم، باور کنین!

مجری: واقعا همین طوره که شما می گین برخی از این رسانه ها دنبال شلوغ بازی هستن....آره...آره...با شما تا صبح هستیم و وقت اضافه هم گرفتیم تا اذان صبح برنامه داریم. اما قبل از اینکه مهمان عزیز دیگری رو معرفی کنم نتایج چیز اول را بخونم. گزینه الف: ۸۹درصد. گزینه ب: ۵۲درصد. گزینه جیم: ۱۸درصد و گزینه دال: ۳۷درصد.

علی جان مرسی که دعوت ما رو پذیرفتی. به برنامه خودت خوش اومدی.

علی جان: من هم سلام عرض می کنم و امیدوارم برنامه تون صدساله بشه که خیلی برنامه خوبیه اما در مورد برنامه اون هفته که سروصدا به پا کرده...

[مجری حرف میهمان را قطع می کند]: مرسی علی جان! ولی بذار سوال بپرسم بعد بگو...آره...هه ..هه...بعضیا به ما خرده گرفتن که چرا اون تصاویر رو پخش کردیم، من برای روشن تر شدن قضیه خواهش کردم به برنامه ما بیای و البته یه بخش های دیگه ای هم باز از اون تصاویر پخش می کنیم که بگیم ما می تونیم و از کسی نمی ترسیم...حالا نظرت چیه؟

علی جان: ببین فریدون! من سالهاست توی این سینما دارم کار می کنم، اونچه که شما گفتین، بخشی از واقعیته، اصلا باید اینها رو گفت، باید اینها رو نشون داد. باید مردم و جوون ها بدونن که چه خبره توی این سینما! شما خوب کاری کردین، من هم بودم همین کارو می کردم، برنامه تون هم خیلی خوبه، خیلی عالیه، کسی هم حق نداره ناراحت بشه! دیگه دوران دهه ۶۰نیست، باید واقعیت ها رو پذیرفت و کسی هم نباید از چیزی ناراحت بشه.

مجری: مرسی علی جان! اگر حرف خاصی نداری با تو خداحافظی کنم، بریم برای گفت وگوی زنده با وزیر ارشاد درباره هرچیزی که صلاح می دونن، از وقت هم پخش اضافی می خوام...آ...آره...اشتباه گفتم؛ وقت اضافی می خوام...آقای فرهادپور هم اینجا هستن تا صبح می خوایم گپ بزنیم.

فرهادپور: من باید این نکته رو قبل از پخش تلفن اشاره کنم که برنامه تون خیلی عالیه و دستتون درد نکنه که به فکر سینما هستین.

■ محسن حدادی

طعم آفتاب

هر وقت دیدید خط مدیریت مملکت دارد به سمت «سرباران» حکومت حرکت می کند، به سمت تافته های جدابافته، پرتوقع، پرافاده و بیکار و بی ثمر و جدای از مردم حرکت می کند، بدانید که انقلاب «منحرف» شده است...

شهید مظلوم آیت الله بهشتی رضوان الله تعالی علیه

اتاق انتظار

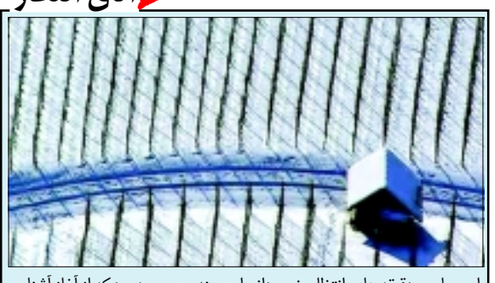

ای صاحب دقیقه های انتظار، نمی دانم این چندمین جمعه بود که از آغاز آشنایی ما گذشت؛ تا یادم می آید، چشم انتظار تو بوده ام.

مولای من! تو در قله ای و من در دامنه ـ وقتی قله ها سلام خود را با جریان رود به دامنه می ریزند، چشم انتظار پیامی ـ علامتی از سوی توأم تا کوزه تشنگی خود را از خنکای لطیف دیدارت پر کنم؛ گرچه حادثه بزرگ دیدار تو، در عمر من نگنجد. به شوق تو، پیش از قیامت از خاک برخواهم خاست.

«مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم/ طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یا رب از ابر هدایت برسان بارانی/ پیش تر زانکه چو گردی ز میان برخیزم»

قاصدک ها، هر روز خبر از کشتار شقایقی می دهند، مگر نقاشی ستم، چقدر به رنگ سرخ نیاز دارد؟ می دانم، مسیر آمدن تو، همین نزدیکی هاستَ که فریادهای بی جواب شنیده می شوند ـ همین نزدیکی ها، وقتی عطر نرگس های سوخته فلسطین و لبنان در فضا می پیچد، در پس این همه ابر سیاه، رعدانالمهدی تو، بارش هماره بهار بی پاییز را مژده خواهد دَاد.

«هزار سال در این آرزو توانم بود/ تو هر چه دیر بیایی هنوز باشد زود
تو سخت ساخته می آیی و نمی دانم/ که روز آمدنت روزی که خواهد بود»

آقای من! لاف زدن در عشق، جایی ندارد. تنَها روزی که گوشه چشمی از جمال تو، بر این خاک ترک خورده کویری نازل شود، وسعت خواهش خود را برای تمنای دیدارت، در ذره ذره وجودم می بینی که چه بنفشه زاری به زیر پای تو خواهم شد، تا ذوالفقارت، هر چه از علف های هرز ضمیرم را اراده کند، برچیند و تنها عشق تو بماند و بس.

امروز، منم که غایبم و تو در لحظه لحظه های سوخته جانم، روشنی. به موسیقی ندبه جمعه هایم گوش دار تا حرفا حرف نام خودرا از من بشنوی، یا صاحب الزمان! خش خش برگ های پاییزی جانم را قدم بزن تا گام هایت، سبز و بهاری شوم. بی گمان، زَلالی تو در خشکَسار زمان، جریان خواهد یافت و شرمساری را بر رخسار ناباوران، نَقش خواهد بستَ و بشارت جاودا نگی حکومت تو بر قلب ها را نوید خَواهد داد.

دردتو را به تنهایی نمی کشم که تمام سنگریزه های زمین، منتظر گام های توأند تا کَوه شوند و پرچم تو را در اوج عشق خود برافرازند و آن وعده محتوم، چه نزدیک است؛ اگر عاشق باشی!

پابه پای ثانیه ها، به تو می اندیشم؛ به تو که تقویم ها، آمدنت را به انتظار نشسته اند و عقربه ها، جمعه های ساکت متروک را به امید آمدنت طی می کنند.

به تو می اندیشم، کسی که نمازت را فرادا می خوانی! به تو می اندیشم، ای «امام جمعه جهان». آیا این همه انتظار برای آمدنت کافی نیست؟ تمام دست ها هم برای شمردن این روزها ی خاکستری کم است.